

چیزی بوزن پنجاه من و یا از کشیدن زهی که پنجاه من قوت لازم دارد بهترست. نتیجه اینکه مصلحتی که بزر میسر شود با زور عملی نمیشود.

**پسر گفت ای پدر هرآینه تا رنج نبری گنج برنداری و تا جان در خطر ننهی بردشمن ظفر نیابی و تا دانه پریشان نکنی خرمن برنداری نه بینی که باندک مایه رنجی که بردم چه مایه گنج آوردم و نیش که خوردم چه مایه نوش حاصل کردم.**

باندک مایه: «باء» حرف سبب و «مایه» بمعنی سرمایه و مقدار.

رنجی: یاء حرف وحدت.

نیش: سوزنی که زنبور و مار و غیره فرو می برد. کسی که گفته «نیش» در اینجا بمعنی «اسباب فرو بردن زنبورست» ادای تازه و غیرمسموع فرموده است. (رد شمع)

نوش: در اینجا بمعنی عسل است.

محصول ترکیب: پسر گفت ای پدر مادامیکه رنج و الم نکشی گنج میسر نمیشود و مادام که جان خود را بخوف و خطر نیندازی نمیتوانی بردشمن ظفر نیابی و مادام که دانه نیفشانی خرمن برنداری مگر نمی بینی که بسبب اندک مایه رنج که بردم چقدر گنج آوردم و بسبب نیشی که خوردم چه مقدار نوش حاصل کردم.

کسانی که «مایه» را بمابعدش اضافه نموده اند ندانسته اند. (رد ابن سیدعلی و سروری)

### گرچه بیرون ز رزق نتوان خورد

#### در طلب کاهلی نشاید کرد

کاهلی: «کاهل» بکاف عربی و فتح «هاء» بمعنی سست و یاء حرف مصدرست.

نشاید: فعل نفی استقبال، مفرد غائب یعنی لایق نیست.

کرد: در اینجا بمعنی کردنست.

محصول بیت: گرچه از روزی مقدر بیشتر نمیتوان خورد (رزقی که مقدر نشده خوردن آن ممکن نیست) لیکن در طلب رزق افعال و تکاسل لایق و سزاوار نیست یعنی البته در تحصیل آن باید دست و پا زد و غافل نه نشست.

#### بیت

غواص اگر اندیشه کند کام نهنگ

هرگز نکند در گرانمایه بچنگ

غواص: بطریق مبالغه اسم فاعلست (کسی که به قعر آب بسیار غوص میکند).

اندیشه: فکر.

کام: بکاف عربی و در اینجا بمعنی فك و آرواره است.

**تهنگک:** بکاف عجمی تمساحت که در دریای نیل زیاد میشود، معلوم شود هرکافی که در طرف نون ساکن واقع شود عجمی است، فاحفظ.

**در گرانمایه:** اضافه بیانی و «گرانمایه» بکاف عجمی چیزهای بهادار را گویند. **چنگک:** در اینجا بمعنی کف پنجه است.

**محصول بیت:** قواص اگر از فك و آرواره تهنگک بیندیشد یعنی فکر میکند که تهنگک او را ربوده و بلع خواهد کرد هرگز در بهادار را بکف نخواهد آورد (نمیتواند از ترس تمساح بقعر دریا غوص کرده دری بدست آورد) و این ضرب المثلی است در روم که میگویند «کسی که از گنجشک بترسد ارزن نمیکارد».

### حکمت: آسیاسنگک زیرین متحرك نیست لاجرم تحمل بارگران میکند

**آسیا سنگک زیرین:** «آسیاسنگک» یعنی سنگ آسیا و اضافه آن به زیرین بیانی و یاء و نون ادات نسبت است. **لاجرم:** لامحاله و لاشبهه.

کسی که «لاجرم» را «بدون سبب» معنی کرده اشتباه نموده است. (رد شععی) **تحمل بارگران:** اضافه تحمل به «بار» مصدر بمفعولش و «بارگران» اضافه بیانیست.

**محصول ترکیب:** چون سنگک زیرین آسیا متحرك نیست شك و شبهه ای نیست که باید تحمل بارگرانی کند که آن بار گران سنگک روئین آسیاست.

#### قطعه

### چه خورد شیر شوزه در بن غار باز افتاده را چه قوت بود

چه خورده استفهام انکاریست.

**شیر شوزه:** اضافه بیانی و «شوزه» از صفات حیوانات درنده است که در موقع غضب دندانهای خود را نشان دهد.

**بن غار:** اضافه لامیه یعنی آخر غار.

راء ادات تخصیص.

چه قوت بود: استفهام انکاریست.

**محصول بیت:** در انتهای غار شیر شوزه چه خورد یعنی اگر از غار خارج نشده و صید نکند از گرسنگی میمیرد علی کل حال لازمه معاش حرکت است باز افتاده را چه قوت باشد یعنی بازی که بسبب پیری و یا مرضی افتاده است آذوقه و رزقش چه باشد (تا پرواز نکرده طیور شکار نکند از کجا قوت یابد) بهرحال جهت سیری حرکت ضروریست.

### گر تو در خانه صید خواهی کرد

دست و پایت چو عنکبوت بود

کرده: در اینجا بمعنی «کردن» است.

عنكبوت: لفظ عربیست بمعنی حشره معروف.

محصول بیت: بطریق خطاب عام میفرماید: اگر تو حرکت نکرده و در خانه خود صید و شکار کردن خواهی دست و پایت مثل عنكبوت باید بجایی مقید شده و بمگسی قناعت کنی یعنی قوت لایموت اختیار کرده و توکل و قناعت نمائی.

**پدر گفت ای پسر درین نوبت فلك ترا یاوری کرد و اقبال رهبری تا گلت از خار و خارت از پای پدر آمد و صاحب دولتی بتو رسید و بر تو بخشید و ترحم کرد و کسر حال ترا بتفقدی جبر کرد و چنین اتفاق نادر افتد و بر نادر حکم نتوان کرد.**

یاوری: یاور بفتح واو بمعنی رفیق و معاون و یاء حرف مصدرست.

اقبال: در اینجا بمعنی دولتست.

رهبری: رهبر وصف ترکیبی و یاء حرف مصدرست.

خارت از پای: تقدیرش «خار از پایت» است که اینگونه گفتار بمعنی خلاصی و نجات از اضطراب و مشقت میباشد. حاصل اینکه از فقر و فلاکت و ذلت و غربت نجات یافتی.

کسر حال قراء: «کسر حال» اضافه مصدر بمنعولش و اضافه آن به «تراء» لامیه و «راء» ادات تخصیص است.

بتفقدی: باء حرف مصاحبت و «تفقد» مصدر از باب تفاعل بمعنی پریشانی و جویای حال شدن و یاء حرف تنکیرست.

جبر: در لغت بمعنی بستن چیز شکسته است و بچیز شکسته جبیره گویند و در اینجا جبر بمعنی نجات و غنا از فقر و بمعنی تیکرگرداندن حال است. افتد: واقع میشود.

محصول ترکیب: چنان بعد از این که احوال و اقوال مذکور را بیان کرد پدرش گفت ای فرزند در این نوبت فلك تو را نصرت و یاوری کرد و دولت و اقبال بر تو روی نمود که گلت از خار و خارت از پای درآمد که صاحب دولتی بر تو رسید و بتو ترحم نمود و حال شکسته تو را بتفقدی جبر کرد یعنی حال پریشان تو را در نظر گرفته و اصلاح نمود و اینچنین اتفاق بندرت واقع میشود و بنا در حکم نتوان کرد زیرا النادر کالمعدوم.

**صیاد نه هر بار شغالی ببرد      افتد که یکی روز پلنگش ببرد**

صیاد: بطریق مبالغه اسم فاعل بمعنی شکارچی است.

نه: حرف نفی و در معنی مقید به فعل «برد» است.

بار: در اینجا بمعنی دفعه است.

شغالی: بفتح شین فارسی است و یاء حرف وحدت یا حرف تنکیر میباشد.

کسی که گفته شغال در عربی بمعنی روباه و بفارسی شغال معروفست خودش

روباهی کرده است. (رد شمعی)

ببرد: فعل مضارع، مفرد غائب بمعنی میگیرد و آشکار میکند.

کسی که باء اول را بضم مقید کرده روستائی طبع بوده است. (رد سروری)

وکسی که گفته صیاد از محل صید بخانه‌اش شغالی نمیتواند ببرد از روی

قیاس گفته. (رد شمعی)

و کسی که بجای «ببرد» «گیرد» نوشته قانیه را از بین برده است. (رد ابن

سیدعلی)

افتند: یعنی واقع میشود.

بدرود: فعل مضارع، مفرد غائب یعنی پاره میکند.

کسانی که بجای «بدرود» «بخورد» نوشته‌اند تکلف کرده‌اند. (رد ابن سیدعلی و

سروری)

محصول بیت: صیاد هر بار شغالی شکار تمیکنند. حاصل: هر دفعه که پی شکاری

می‌رود نمیتواند شکار بکند بلکه روزی اتفاق می‌افتد که او را پلنگ می‌برد (روزی

حیوان درنده‌ای او را می‌برد).

#### تمثیل

چنانکه یکی از ملوک پارس نگین گرانمایه در انگشتری داشت باری

بعکم تفرج با تنی چند از خاصان بمصلای شیراز بیرون رفت و

فرمود تا انگشتری را برگنبد عضد نصب کردند تا هر که تیر از

حلقه انگشتری بگذراند خاتم او را باشد اتفاق چهارصد حکم

انداز که در خدمت او بودند بینداختند جمله خطا کردند مگر

کودکی که پر بام و باط ببازیچه از هر طرف تیر انداختی باد صبا

تیر او را از حلقه انگشتر بگذراند انگشتری را بوی ارزانی

داشتند و نعمت بیقیاس دادندش پسر بعد ازین تیر و کمان را

بسوخت، گفتند چرا چنین کردی گفت تارونق اولین پر جای بماند

حضرت شیخ بطریق تمثیل این حکایت را ایراد فرموده است.

انگشتری: معروف.

باری: یکدفعه.

بعکم تفرج: یعنی بطریق تفرج.

بمصلای شیراز: باء حرف صله و «مصلای شیراز» اضافه لامیه و مصلا از

گردشگاههای مشهور شهر شیراز است چنانکه خواجه حافظ فرماید:

بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی یافت

کنار آب رکناباد و گلگشت مصلا را

تا گنبد عضد: «تا» حرف تحلیل و «گنبد عضد» اضافه لامیه و مراد از عضد

عضدالدوله میباشد که یکی از وزرای خلفای عباسی بوده که در شیراز دفن شده

است پس مراد از گنبد تربیت اوست.

نصب کردند: آویختند.

تا حلقه انگشتری: «تا» حرف تعلیل و «حلقه» بفتح حاء و لام در غیرانسان و در انسان بسکون لامست و اضافه‌اش به انگشتری لامیه میباشد.

حکم انداز: وصف ترکیبی و بکسی گویند بهر جا که دعوی کند البته تیر را بآنجا بزنند.

که: حرف رابط صفت.

خدمت او: اضافه لامیه و ضمیر او راجع به «ملك پارس» است.

مگر: ادات استثناء بمعنی الاست.

کودکی: باء حرف وحدت.

که: حرف رابط صفت.

بام رباط: بام یعنی روی بام و «رباط» بکسر راء بمعنی کارواقسرا و «بام رباط» اضافه لامیه است. معلوم شود که روی خانه‌های عربستان و عجمستان مسطح میشود و بداتجهت «بربام رباط» فرموده است.

ببازیچه: باء حرف مصاحبت و «بازی» بیاء اصلی معروف و «چه» بفتح جیم ادات تصغیرست.

کسی که به اول بازیچه حرف «که» افزوده و در اول «بام رباط» آنرا ننوشته از معنای مستقیم بی بهره بوده است. (رد ابن سیدعلی)

و نیز کسانی که در هر دو مورد «که» را نوشته‌اند همچنین از معنای مستقیم بی بهره بوده‌اند. (رد سروری و شمعی)

انداختی: یاء حرف حکایه و در بعضی نسخ «می‌انداخت» واقعست که مال یکی است.

باد صبا: اضافه بیانی و «صبا» قید اتفاقی واقع شده است.

بگذرانید: فعل ماضی. مضرر غائب و الف و نون ادات تعدیه و فاعلش «باد» است.

بوی: «باء» حرف صله و «وی» ضمیر غایب راجع به کودکست.

ارزانی داشتند: ارزانی با یاء اصلی بمعنی لایق و «ارزانی داشتند» (لایق دیدند).

دادند: فعل ماضی، جمع غائب و ضمیر شین راجع به کودک است.

رونق: در اینجا بمعنی اعتبارست.

محصول ترکیب: پدرش بطریق تمثیل بمستزن میگوید ای پسر این قضیه تو نادر و اتفاقی است چنانکه یکی از ملوک پارس انگشتری داشت که نگینش گرانمایه بود روزی بطریق تفرج با خاصانش بمصلای شیراز بیرون رفتند فرمود که انگشترش را بر تربت عضدالدوله نصب کنند تا هر که تیر خود را از حلقه انگشتر بگذراند خاتم از آن او باشد.

چهارصد پهلوان حکم انداز که در خدمت وی بودند تیراندازی نمودند و جمله

خطا کردند و تیر هیچ يك اصابت نکرد مگر پسر بچه‌ای که بطریق بازی از بالای بام کاروانسرائی تیر بهر طرف میانداخت چنانکه عادت کودکانست اتفاقاً باد صبا تیر پسر را از حلقه انگشتر گذرانید لایق دیدند که انگشتر را با نعمتهای بیقیاس بوی تسلیم نمایند کودک پس از آن کمان خود را به آتش انداخت او را گفتند که چرا چنین کردی گفت بغاظر اینکه اعتبار و رونق اولی برجای خود باقی باشد. معلوم میشود که پسر عاقل بوده که این چنین تدبیری اندیشیده.

پدر به جوان گفت که نظیر چنین اتفاقی هم شامل حال تو شده و بدان که هر زمان در هر جایی پادشاه زاده‌ای وجود نخواهد داشت که حال تو را رعایت کرده و پخانه‌ات بازگرداند.

### قطعه

## گه بود کز حکیم روشن رای بر نیاید درست تدبیری

روشن رای: اضافه بیانی و یا وصف ترکیبی است بمعنی دارنده فکر روشن و پاک.

بر نیاید: حاصل نمیشود.

درست: در اینجا بمعنی صاف و سالم (مصون از خطا و نقصان).

تدبیری: یاء حرف وحدت.

معصول بیت: گاهی از حکیم پاک تدبیر و روشن رای تدبیر درستی حاصل نمیشود یعنی سهو و خطا رخ میدهد.

## گاه باشد که کودکی نادان بغلط بر هدف زند تیری

کودکی: یاء حرف وحدت.

بغلط: بام حرف مصاحبت و «غلط» در اینجا بمعنی «سهو» است.

هدف: بفتح ها و دال نشانگاه و آماج تیر را گویند.

تیری: یاء حرف وحدت یا حرف تنکیر.

معصول بیت: گاهی کودکی نادان (کودکی که از معضرات استاد استفاده نکرده)

از روی سهو و خطا تیر به هدف میزند. میخواند بگوید که اینچنین اتفاقات نادر و تصادفی بوده و در حیز اعتبار نمیباشد.

## حکایت

## درویشی را دیدم در غاری نشسته و در بروی خود از جهان بسته و ملوک و سلاطین را در چشم همت او شوکت نمانده

غاری: غار بمعنی مغاره و یاء حرف وحدتست.

و در بروی خود بسته: تقدیرش «در اختلاط با خلق بروی خود بسته» است.

معصول ترکیب: درویشی را دیدم در مغارهای نشسته و در اختلاط از خلق

بروی خود بسته یعنی با هیچیک از اهل دنیا الفت نمیکرد پادشاهان و بیگانگان را

در چشم همت وی شوکت و عظمتی نمانده بود. حاصل اینکه اهل دنیا در نظر وی اعتبار و ارزشی نداشت.

### قطعه

**هر که بر خود در سؤال گشود تا بمرده نیازمند بود**

در سؤال: اضافه بیانی.

تا: حرف انتها.

نیازمند: محتاج.

محصول بیت: کسی که بروی خود در گدایی گشود یعنی گدائی را عادت و خوی خود کرد تا دم مرگ چنین شخص محتاجست. حاصل اینکه از احتیاج خلاصی نمییابد.

**آز بگذار و پادشاهی کن گردن بی طمع بلند بود**

آز: با الف ممدوده بمعنی طمع است.

بگذار: فعل امر، مفرد مخاطب یعنی ترک کن.

گردن بی طمع: اضافه بیانی.

بلند: فتح و ضم یاء بجایزست.

محصول بیت: بطریق خطاب عام میفرماید حرص و آز را ترک کن و پادشاه باش (از بلایای دنیا سالم و آزاده باش) زیرا گردن بی طمع همیشه بلند است یعنی بیخاطر احتیاج بر کسی تواضع ننموده و سر فرود نمیآورد زیرا بی نیاز دائماً سرفرازست.

یکی از ملوک آن طرف اشارت کرد توقع بکرم اخلاق عزیزان آنست که با نان و نمک با ما موافقت کنند شیخ رضا داد که اجابت دعوت سنتست دیگر روز ملک بعد از خدمتش رفت عابد برخاست و ملک را در کنار گرفت و تلافی کرد چون ملک غائب شد یکی از اصحاب شیخ را پرسید که چندین ملاطفه پادشاه خلاف عادت بود درین چه حکمتست گفت نشنیده که گفته اند

محصول ترکیب: یکی از پادشاهان آنطرف اشارت کرد که از کرم اخلاق عزیزان مرجو آنست که در نان و نمک با ما موافقت کنند شیخ رضا داد که اجابت دعوت از سنت است روزی شاه بسبب عذر خدمتش بنزد شیخ آمد عابد بپا خاسته پادشاه را در کنار گرفت و تلافی و رفیق کرد چون پادشاه از نزد شیخ رفت یکی از اصحاب پرسید که اینهمه ملاطفت خلاف عادت شما بود حکمت چیست شیخ گفت نشنیده ای که گفته اند:

## هر که را بر سماغ بنشستی      واجب آمد بخدمتش برخاست

هر کرا: «را» ادات تخصیص.

بنشستی: فعل ماضی، مفرد مخاطب.

بخدمتش: بام حرف صله و ضمیر شین راجع به «که».

برخاست: در اینجا بمعنی مصدرست.

موصول بیت: بر سفره و سماغ هر کسی که نشستی یعنی نان و نمکش را

خوردی واجب آید که بخدمتش برخیزی زیرا حق وی بر تو ثابت گشته است.

مثنوی

گوش تواند که همه عمر وی

نشنود آواز دف و چنگ و نی

عمر وی: اضافه لامیه و «وی» بفتح واو ضمیر غائب راجع به «گوش» است.

نشنود: فعل نقی مستقبل مفرده غایب.

آواز دف: اضافه لامیه.

موصول بیت: گوش قادرست که در تمام عمرش آواز دف و چنگ و نی نشنود

یعنی اگر گوش آواز آلات لهو را نشنود نقصانی تمییابد.

## دیده شکید ز تماشای باغ      بی گل و نسرين بسرآرد دماغ

شکیده: فعل مضارع، مفرد غائب یعنی «صبر کند».

تماشای باغ: اضافه مصدر یمفعولش است.

نسرین: نسرین و نسترون و نسترون با «واو» و نستردن با دال همان گلی

است که در روم گل ناصری گویند و بوی خوشی دارد.

بسر آرد دماغ: «بسر آرد» بمعنی میگذراند (عمر میگذراند) و فاعلش «دماغ»

است و مراد از دماغ مشام میباشد.

موصول بیت: چشم از تماشا نکردن بیاغ و راغ صبر میکند (اگر تماشای

باغ و صحرا را نکند صبر میکند و در دیدنش تیز نقصانی حاصل نمیشود) و مشام

و دماغ هم اگر بوی خوش گل و نسرین را بو نکند عمرش بحد و غایت میرسد و

بی قصور عمر میگذراند.

کسی که بجای «بسر آرد» «بسر آید» نوشته عندی فرموده. (رد شمعی)

## گر نبود بالش آگنده پر      خواب توان کرد حجر زیر سر

بالش: یکسر لام و همچنین بالین بمعنی بالش و متکاست.

آگنده: بالف ممدود و بفتح کاف عجمی اسم مفعول از «آگندن» است بمعنی

پر کردن چیزی با چیز دیگر.



پره: پیام هجمی در اینجا بمعنی تارهای پرمروغست مثل پرکردن تشك و بالش با پشم.

توان کرده: یعنی ممکن و قابلست.

پس کسیکه به تعبیرکننده آن با لفظ «امکان» دخل نموده بی تقریب تعصب کرده است. (رد سروری)

حجر زیرسر: حجر مبتدا و «زیرسر» خبر آن و جمله اسمیه حال واقع شده است.

محصول بیت: اگر بالشی که با تارهای پرمروغ پر و آکنده شده باشد دست نهد (چنانکه بالش و تشك اکابر اینچنین میشود و در روم به آن «پوپله» میگویند) میتواند در حالی که سنگ زیرسر باشد خوابید (ممکنست سر بروی سنگ گذاشت و خوابید) حاصلش اینکه بدون بالش و تشك خوابیدن ممکنست.

کسی که معنای مصراع ثانی را «اگر بالشی آکنده از پر مرغ نباشد» گفته علاوه بر اینکه بمعنای پراحاطه نداشته نمیدانسته است که پوپله (لفظ ترکی است که تشك و بالش آکنده از پشم را گویند) از چه درست میشود.

**ور نبود دلبر همخوابه پیش دست توان کرد در آغوش خویش**

ور: معروف.

دلبر همخوابه: اضافه بیانی و همخوابه بمعنی زن و مردیست که روی يك تشك بخوابند.

کسی که معنای آن را «روی چنین تشکی دلبر همخوابه در پیش نباشد» گفته دلبر را زشت خوابانده است. (رد شمعی)

دست توان کرده: دست مبتدا و «توان کرده» خبر آنست که بمعنی «کردن» میباشد. در آغوش: مقید بفعل «کرد» است زیرا در «آغوش کردن» بمعنی در کنار کشیدنست و «کرد» در اینجا افاده معنای مصدر میکند.

محصول بیت: و اگر دلبر همخواب در نزد تو نباشد (اگر دلبری نباشد که با تو در يك بستر بخوابد) دست قادرست که خود را در آغوش بکشد (دست قادرست که ترا در آغوش بکشد) حاصل اینکه ممکنست خودت را در آغوش بکشی. در اینجا «توان» بمعنی «مکن» است.

کسیکه معنای مصراع ثانی را بترکی «دست را میتوان در به آغوش کشیدن خود بکار برد» گفته در به آغوش کشیدن معنای بیپرده عجب هنرمند بوده است. (رد سروری)

و نیز کسیکه «دست در به آغوش کردن خود ممکنست» گفته (دست در آغوش کردن و خوابیدن ممکن است) در اثر او رفته عقیانه عنهما. (رد شمعی)

**وین شکم بسی هنر پیچ پیچ صبر ندارد که بسازد به پیچ**

معلوم میشود که عبارت «پیچ پیچ» از اضدادست که هم در مقام مدح و هم در

مقام ذم مستعملست در اینجا بمعنی مذموم میباشد. و بیستی که در آن پیچ پیچ متضمن معنای مدحست این بیت میباشد.

بدو گفت کای دلبر پیچ پیچ      زیغما چه آورده گفت هیچ  
و آن که متضمن ذم است این بیت میباشد.

ندیدم چنین پیچ بر پیچ کس      مکن هیچ رحمت برین هیچکس  
شکم بی هنر پیچ پیچ: اضافه‌ها بیانی هستند.

بسازده: فعل مضارع مفرد غائب از «سازیدن» بمعنی قناعت و موافقت مستعمل است.

معصوم بیت: اما این شکم بی‌هنر و مذموم را هنری نیست که بهیچ قانع شود البته چیزی باید داخل آن گردد زیرا قیام بدن باکل و شرب است. و بدون آن قیام میسر نمی‌شود.

کسی که معنی مصراع اول را روده‌های بهم پیچیده و المراد الامعاء گفته بیان فریبی کرده و در محل تامعقولی گیر کرده است. (رد سروری)

کسانی که فعل «بسازده» را مشتق از «ساختن» دانسته‌اند عجیب ناسازی نموده‌اند. (رد ابن سیدعلی و سروری)

کسی که در تحقیق مصراع ثانی گفته که «فالمعنی بالترکی، با هیچ بسازده است» بیچاره بهیچ چیز مالک نبوده. (رد ابن سیدعلی و سروری)

(پایان باب سوم)

# باب چهارم در فوائد خاموشی



# باب چهارم در فوائد خاموشی

## حکایت

یکی را از دوستان گفتم امتناع سخن گفتنم باعث آن اختیار افتاده است که در غالب اوقات در سخن نیک و بد اتفاق افتد و دیده دشمنان جز بر بد نمیآید گفت ای برادر دشمن آن به که نیکی نبیند.

امتناع سخن: اضافه مصدر بمفعولش است.

گفتم: «گفتن» مصدرست مضاف بهمیم متکلم، و سخن مفعول مقدم و مجموعاً مضاف‌الیه واقعست.

بعلت آن: باء حرف مصاحبت و «علت» بمعنی سبب است و اضافه علت به «آن» لامیه میباشد و «باء» متعلق باختیارست و «امتناع» مبتدا و «افتاده است» خبر و جمله اسمیه مقول «گفتم» میباشد.

که: حرف بیان علت.

غالبه: بمعنی اکثر و اضافه اش به اوقات ذمیه است.

افتد: واقع شود.

و دیده دشمنان: «واو» حرف حال و «دیده دشمنان» اضافه لامیه.

پربند: «بر» حرف استعلا.

نمی‌آید: فعل نفی استقبال و مراد «نمی‌افتد» میباشد.

گفت: دوست مذکور گفت.

نیکی: یام حرف مصدر.

نبیند: فعل نفی استقبال، مفرد غائب، دعاء علیه است.

معهول ترکیب: حضرت شیخ میفرماید، یکی از دوستان گفتم به آن سبب از سخن گفتن ابا دارم (اکثر اوقات خاموش می‌شوم و سکوت اختیار میکنم) که اکثر اوقات در سخن بد و نیک اتفاق می‌افتد و چشم دشمنان فقط آن سخن بد را می‌بیند و متوجه سخن نیک نمی‌شود آن دوست گفت ای برادر همان به که دشمن نیکی نه بیند.

## هنر بچشم عداوت بزرگتر عیبست

### گلست سعدی و در چشم دشمنان خارست

هنر: معروف که به عربی منقبت (بفتح میم و قاف و باء) گویند و مقابل عیبست.

بچشم عداوت: باء حرف صله و چشم عداوت مجازاً اضافه بیانست.

«هنر» مبتدا و «بزرگتر» مبتدای ثانی («تر» ادات تفضیلی) و «عیب» خبر

مبتدای ثانی و مبتدای ثانی باخبرش خبر اول و جمله اسمیه مستأنف است. «گلست» خبر مقدم و «سعدی» مبتدای مؤخر.

چشم دشمنان: اضافه لامیه و «خار» فاعل ظرفست.

محصول بیت: هنر بچشم عداوت بزرگتر عیبست (کسی که بچشم عدو بهنر نگاه کند هنر در نظرش بزرگتر عیب دیده میشود) حضرت سعدی گلست اما در چشم دشمنان خارست. (کسی که با چشم عداوت نگاه کند سعدی را خار می بیند).

وَ أَخُو الْعَدَاوَةِ لَا يَمْرُ بِصَالِحٍ إِلَّا وَ يَلْمِزُهُ بِكَذَّابٍ أَشْرٍ

واخوالعداوة: واو حرف ابتدا و «اخ» بمعنی برادر، و «اخوالعداوة» مجازاً اضافه لامیه و مراد صاحب و ملازم عداوت است.

لایمر: فعل تفی استقبال، مفرد مذکر غائب، مضاعف از باب نصر بمعنی مرور نمیکند.

بصالح: متعلق به «لایمر» تقدیرش «برجل صالح» است که موصوف بضرورت وزن ترک شده «اخ» مبتدا و جمله فعلیه خبر و جمله اسمیه مستأنفه. الا: حرف استثناء.

ویلمزه: واو حرف حال و «یلمزه» فعل و فاعلش ضمیر مستتر راجع به «اخ» و ضمیر متصل منصوب مفعول آن و راجع به «صالح» است. «لمز» بفتح لام و سکون بیم در اصل بمعنی اشاره کردن با چشم است بعداً بمعنی طعن و دخل استعمال کرده اند.

بکذاب: متعلق به یلمزه.

اشر: بفتح همزه و کسر شین صفت مشبیه است از باب علم و بفتح همزه و شین مصدر است.

محصول بیت: برادر عداوت یعنی صاحب عداوت بر شخص صالحی مرور نمیکند مگر اینکه او را طعن و تشنیع بکذاب اشر کند یعنی هر جا صالحی را بیند طعن کرده میگوید کذاب و مغرور و متکبرست حاصل کسی که با شخص صالح عداوت و بغض داشته باشد زمان عبور از نزدش از روی طعن میگوید خودبین است.

## نور گیتی فروز چشمه هور زشت باشد بچشم موشک کور

نور گیتی فروز: اضافه بیانی و «گیتی فروز» وصف ترکیبی است بمعنی عالم افروز یعنی روشن و منورکننده و اضافه گیتی فروز بچشمه هور لامیه و «چشمه هور» اضافه بیانی و «هور» باهاء هوز بمعنی آفتابست.

باشد: ادات زمانیه بمعنی «است».

بچشم موشک کور: باء حرف صله و «چشم موشک» اضافه لامیه و «موشک کور» اضافه بیانیست.

محصول بیت: نور عالم افروز چشمه خورشید (ضیاء آفتاب) بچشم موشک کور

زشت است (چشم جنس موش کور در روشنائی آفتاب نمی بیند بدانجهت آفتاب در چشمش چرکین دیده میشود). در بعضی از نسخ بجای «زشت باشد» «در نیاید» واقعست یعنی بچشمش نمی آید، حاصل اینکه اهمیتی تمیدهد. در این مقام این نسخه از نسخ اولی انساب است زیرا خفاش با اینکه چشمش در مقابل آفتاب نمی بیند لازم هم نمی آید که بچشمش چرکین بیاید.

«گیتی فروز» را وصف ترکیبی نگرفتن از شبیره چشم بودن است. (رد شمعی) اخذ کردن «فروزی» از افروختن از بی بصیرتی است. (رد این سیدعلی) و بجای «هور» نوشتن «خور» از عدم اطلاع بر قواقیست. (رد ابن سیدعلی و سروری)

## حکایت

بازرگانی را هزار دینار خسارت افتاد پسرش را گفت نباید که این سخن را با کسی در میان نهی گفت ای پدر فرمان تراست نگویم ولیکن مرا بر فائده این مطلع گردان که مصلحت در نهان داشتن چیست گفت تا مصیبت دو نشود یکی نقصان مایه و دیگری شماتت همسایه.

بازرگانی را: یاء حرف وحدت و «را» ادات تخصیص است.

خسارت: زیان.

افتاد: واقع شد.

نباید: فعل نفی مستقبل، مفرد غائب.

که: حرف بیان.

این سخن را: «را» ادات مفعول.

باکسی: «با» حرف مصاحبت و یاء حرف وحدت.

در میان: «در» حرف صله و میان بمعنی وسط.

نهی: فعل مضارع، مفرد مخاطب (بمیان بکشی و بگوئی).

تراست: «را» ادات تخصیص و «سین و تاء» ادات خبر یعنی «مال توست».

فائده این: اضافه لامیه.

گردان: فعل امر، مفرد مخاطب از گردانیدن بمعنی سیروورت (مرا مطلع کن).

که: حرف بیان.

تا: حرف تعلیل.

مایه: بمعنی سرمایه.

شماتت همسایه: «شماتت» (خرسند شدن بمصیبت دشمنان) «شماتت همسایه»

اضافه لامیه.

معصول ترکیب: ببازرگانی هزار دینار خسارت رسید به پسرش گفت نباید

این سخن را (مصاحبت زیانرا) باکسی بمیان آوری (نباید بکسی بگوئی) پسر گفت

فرمان تراست اما مرا به فائده این امر واقف و مطلع فرما که مصلحت در پنهان داشتن

ت. گفت میخوام مصیبت دوتا نشود یکی نقصان سرمایه و دومی خرسند شدن  
عدو (شنیدن و حفظ کردن دشمن).

### بیت مگو انده خویش بادشمنان که لاحول گویند شادی کنان

مگو: فعل نهي، مفرد مخاطب از گويیدن.  
کسی که از گفتن اخذ کرده نمیدانسته است. (رد سروری)  
انده: يفتح همزه مخفف اندوه بمعنی غصه و اضافه اش به خویش لامیه است.  
بادشمنان: باء حرف صله.  
که: حرف تعلیل.  
لاحول: مفعول مقدم فعل «گویند».  
شادی: خوشحالی.

کنان: صفت مشبیه است. «شادی کن» وصف ترکیبی (خوشحالی کننده) و الف  
و تون ادات جمع و این وصف ترکیبی حالست از قاعل فعل گویند که ضمیر است  
راجع به دشمنان.

محصول بیت: بدشمنان غصه خود را مگو زیرا لاحول و لا قوة میگویند و شادی  
مینمایند و یا لاحول و لا قوة میگویند و خوشحال میشوند (بظاهر از روی تأسف  
لاحول میگویند و باطناً از درون سرور میشوند).  
کسی که «کنان» را در چنین موارد اسم تفضیل ظن کرده وهم نموده است.  
(رد شمعی)

### حکایت

جوانی خردمند که از فنون فضایل حظی وافر داشت و طبیعی نادر  
چندانکه در محافل دانشمندان نشستی هیچ سخن نگفتی باری پدرش  
گفت ای پسر تو نیز از آنچه دانی چرا نگوئی گفت ترسم که پرستدم  
از آنچه ندانم و شرمساری برم.

جوانی: یاء حرف وحدت.

خردمند: صفت.

که: حرف رابط صفت.

فنون فضایل: اضافه لامیه و مراد انواع فضایل است. فضایل جمیع فضیلت

که زیادی در علوم را گویند.

حظی: بمعنی حصه و نصیب و یاء حرف تنکیر.

طبیعی: یاء حرف تنکیر.

نادر: بمعنی بیمثل و بیمانند.

محافل: بمعنی مجالس و اضافه اش بدانشمندان لامیه است.



نشستی: یاء حرف حکایه.

نگفتی: یاء حرف حکایه.

پرسندم: «پرسند» فعل مضارع، جمع قائب، و میم ضمیر متصل منسوب و کنایه از متکلمست.

شرمساری: یاء حرف مصدر.

برم: فعل مضارع، متکلم وحده.

محصول ترکیب: جوانی عاقل که از انواع فضایل حصه وافر مالک بود و طبع خوب و بی نظیر داشت چندان که در مجالس دانشمندان می نشست هیچ سخن نمیگفت یکبار پدرش گفت ای پسر تو هم از آنچه دانی چرا نگوئی جوان پدرش گفت میترسم از آنچه نمیدانم پرسند و ندانم و شرمساری برم.

### قطعه

آن شنیدی که صوفیی میکوفت      زیر نعلین خویش میخی چند

که: حرف بیان.

صوفیی: یاء حرف وحدت.

می کوفت: حکایت حال ماضی (می گوید) یعنی میخکوب میکرد.

زیر نعلین خویش: اضافه‌ها لامیه هستند. نعلین بفتح لام تشبیه است و مراد

همان «نعلن» ترکیب کفش نیست زیرا اکثر صوفیان «نعلن» میپوشند.

میخی: مراد از میخ همان میخی است که بزیر نعلین می‌کوبند تا ساییده نشود.

پس کسی که گفته «مراد از نعل» کفش و منظور از «میخ» کبکب است. معنی

را بپا انداخته است.

محصول بیت: آن را شنیدی که صوفیی جهت محکمی بزیر نعلین خود مقداری

میخ میکوفت.

آستینش گرفت سرهنگی      که بیا نعل پرستورم بقا

آستینش: ضمیر شین راجع به صوفیست.

سرهنگی: به سردهسته و یا به چاوش و باین قبیل اشخاص اطلاق میکنند و یاء

حرف وحدتست.

که: حرف تعلیل.

بیا: فعل امر، مفرد مخاطب.

نعل: در اینجا بمعنی نعل اسپست.

پرستورم: «بر» حرف صله بمعنی بام است.

کسی که حرف استعمال گرفته معنیش را «پرروی ستور من نعل به بند» گفته

معنی را بد بسته است. (رد شمعی)

پندا: فعل امر مفرد مخاطب از بندیدن.

کسانی که از بستن اخذ کرده‌اند در کار بسته شدنی کار کرده‌اند. (رد این

(سیدعلی و سروری)

محصول بیت: صوفی بزیر تعلین خود میخ میکوفت یقه‌اش را سرهنگی گرفت و گفت بیا نعل برستورم بند (از آستینش گرفت که بیا نعل پای ستورم را بکوب). غرض اینکه اگر صوفی بزیر تعلین خود میخ نمیکوفت سرهنگ به او تکلیف نمیکرد که نعل اسب یا قاطر را بکوب در بعضی از نسخ يك بیت از بوستان در اینجا نوشته شده.

## نگفته ندارد کسی با تو کار ولیکن چو گفتی دلیلش بیار

نگفته: بمعنی ناگفته (گفته نشده) حاصل قبل از گفتن.

محصول بیت: تا سخن نگفته‌ای کسی با تو کار ندارد (مادامی که دعوی نکرده‌ای من فلانم و یافلان چیز را میدانم کسی با تو کار و دعوائی ندارد) اما وقتی که گفتی (من فلانم و یافلان کار ماهر) بگفته‌هایت دلیل بیار تا ادعایت بیمعنی نباشد.

## حکایت

یکی را از علماء معتبر مناظره افتاد با یکی از ملاحده و با او ببحث بر نیامد سپر بینداخت و برگشت کسی گفتش تو با چندین علم و ادب و فضل و حکمت با بی‌دینی بر نیامدی گفت علم من قرآنست و حدیث و گفتار مشایخ و او بدینها معتقد نیست و نمیشنود و مرا شنیدن کفر او بچه کار آید.

علماء معتبر: اضافه بیانی.

مناظره: بحث.

ملاحده: جمع ملحد که بحشر و نشر قائل نیست.

با او: باملحد.

بر نیامد: یعنی مقابله و معارضه نمود.

سپر بینداخت: «سپر انداختن» کنایه از عجز است زیرا اگر حرب از دشمن

فرار کند برای رها کردن جان خود جمیع اثوابش را یکی بعد از دیگری می‌اندازد و

اول سپرش را می‌اندازد پس در میان خودشان این عبارت در مقام عجز مستعملست.

برگشت: یعنی اعراض نمود.

بر نیامدی: یعنی نتوانستی مقابله کنی.

بدینها: دال بدل از همزه و مراد «باینها» است.

نمی‌شنود: برخورد نمیکند و یا قبول ندارد چنانکه میگویند سختم برخورد

نکرد یعنی سختم را نشنید و قبول نکرد.

شنیدن کفر او: اضافه مصدر بمفعولش و اضافه لامیه.

**محصول ترکیب:** یکی از علمای معتبر را با یکی از ملحدان بحث وجدلی اتفاق افتاد و او باملحد بحجت و برهان توراتست مقابله نماید سپر بینداخت (عاجز ماند) و اعراض نمود کسی بعالم گفت تو با این همه علم و فضیلت و حکمت و ادب پاییدینی نتوانستی مقابله کنی؟ عالم گفت علم من قرآن شریفست و حدیث نبوی و گفتار مشایخ و او هم به اینها معتقد نیست و قبول نمیکند شنیدن کفرش بچه کار من میآید (چه فایده میدهد).

### بیت

**آنکس که بقرآن و خبر زونرهی آنست جوابش که جوابش ندهی**

آنست: خیر مقدم.

جوابش: مبتدای مؤخر.

که: حرف بیان.

جوابش: مبتدا.

ندهی: فعل نفی مستقبل، مفرد مخاطب، خبر مبتدا.

**محصول بیت:** اگر کسی را باقرآن و حجت نمیتوانی قانع کنی و خلاصی

یابی (با آوردن حجت قوی از قرآن نمیتوانی ظفر یابی) جواب چنین کسی آنست که بجوابش جواب ندهی. (با آن مکالمه نکنی).

### حکایت

**جالینوس ابلهی را دید که دست دو گریبان دانشمندی زده و بی حرمتی کرده**

در بعضی از نسخ (زده بی حرمتی میکرد) واقعست با این تقدیر هاء رسی هاء ترتب میشود و مراد «به او بی حرمتی میکرد» میباشد.

**گفت اگر این دانا بودی کار او با نادان بدین جایگه نرسیدی**

جالینوس: اسم دانشمندیست.

گریبان دانشمندی: اضافه لامیه و یاء حرف وحدت.

کرده: نموده، و در بعضی از نسخ «میکرد» واقعست.

جایگه: منخف جایگاه بمعنی مقام و مرتبه.

نرسیدی: یاء حرف حکایت.

**محصول ترکیب:** جالینوس ابلهی را دید که از یقه دانشمندی گرفته و بی حرمتی

میکرد جالینوس گفت اگر این دانشمند دانا و عاقل میبود کار او با نادان با این مرتبه نمیرسید.

## دو عاقل را نباشد کین و پیکار <sup>مثنوی</sup> نه دانایی ستیزد با سبکسار

دو عاقل را: «را» ادات تخصیص.

کین: یعنی بغض.

پیکار: جنگ.

دانایی: یاء حرف وحدت.

سبکسار: بمعنی خقیفست.

محصل بیت: دو عاقل با هم جنگ و بغض نمیکنند (دو عاقل با هم دعوا نمیکنند) و شخص عاقل نیز باشخص خقیف عناد نمی کند (اگر عاقلی با نادانی در خصوصی جمع شوند عاقل با آن نادان عناد و جدال نمی کند).

کسی که پیکار را پاکاف فارسی گفته عجمیت کرده است. (رد ابن سید علی) کسیکه بگوینده معنی مصراع اول (مابین دو عاقل تباعض و حرب نمیشود) اعتراض کرده خودش معترضست. (رد سروری)

کسیکه در معنای سبکسار گفته که «سار» افاده کثرت میکند نمیدانسته است که سار بمعنی سراسر است. (رد سروری)

## اگر نادان بوحشت سخت گوید خردمندش پیرمی دل بجوید

بوحشت: باء حرف مصاحبت و «وحشت» در اینجا بمعنی نفرتست (خشونت و درشتی).

پیرمی: یاء حرف مصاحبت و «ترم» بفتح نون و سکون راء بمعنی ملایم و یاء حرف مصدرست.

بجوید: فعل مضارع، مفرد غائب و عبارت از «دل بدست آوردنست».

محصل بیت: اگر نادان باوحشت و سرکشی سخت بگوید (ناسزا بگوید) خردمند با ملایمت و لطافت دل او را بدست می آورد (تسلی خاطرش میدهد).

## دو صاحب دل نگهدارند مویی همیدون سرکشی و آزرم جویی

نگهدارند: حفظ کنند.

مویی: یاء حرف وحدت.

همیدون: ادات تشبیه و مراد «همچنان» است مانند کذالك عربی بمعنی همچنین.

سرکشی: یاء حرف وحدت.

و آزرم: «واو» حرف عطف و «آزرم» باالف ممدوده و بفتح زاء و سکون راء بمعنی حرمتست اما در اینجا بضرورت وزن واو مفتوح و الف ساکن خوانده میشود.

آزرم جویی: وصف ترکیبی است یعنی صاحب تعظیم و تکریم (اهل عرض و وقار).

کسانی که این دو یاء را یاء مصدری گرفته‌اند بمعنی بیت واصل نگشته‌اند.  
(رد شرح جمیعاً)

**معصوم بیت:** \* دو صاحب دل رعایت يك مورا کنند (باندازه يك مورا هم بین آنها شقاق و خلاف نشود) و این سخن عبارت از کمال اتفاق و عدم اختلاف است، و همچنین يك سرکش و یکنفر صاحب حرمت يك مورا رعایت کنند (باز در بین آنها باندازه يك مورا شقاق و خلاف پیدا نمیشود) زیرا نادان با نادان مخالفت نمیکند که مابینشان اختلاف ایجاد گردد.

در تصویر معنای این بیت شرح تصرفهای غریب دارند که عقلا خنده‌آور است. (رد شرح جمیعاً)

### وگراز هر دو جانب جاهلانند اگر زنجیر باشد بگسلانند

**بگسلانند:** فعل مضارع، جمع غائب از گسلانیدن و الف و نون که ادات تعدیه است بضرورت وزن آمده است والا گسیختن و گسلیدن مابین لازم و متعدی مشترکست. پس کسی که گسیختن را لازم گفته از احوال اشتقاق آگناه نبوده است. (رد سروری)

**معصوم بیت:** احوال دو صاحب دل و يك سرکش و يك عاقل آنچنانست که مذکور افتاد اما اگر از هر دو طرف جاهلان باشند اگر زنجیر هم باشد پاره میکنند تا چه رسد بموتی.

حاصل که اگر هر دو جانب نادان و جاهل باشند مابینشان هرگز از شقاق خالی

#### مثنوی

### یکی را زشتخوئی داد دشنام

#### تحمل کرد و گفت ای نیک فرجام

**معصوم بیت:** زشتخوئی بیک نفر دشنام داد این هم تحمل کرد و گفت ای عاقبت بخیر. **نیک فرجام:** وصف ترکیبی است یعنی عاقبت بخیر.

### بتر زانم که خواهی گفتن آنی که دانم عیب من چون من ندانی

**بتر:** بمعنی بدتر.

**زانم:** در اصل «از آن» است.

**که:** حرف بیان.

**خواهی:** فعل مضارع، مفرد مخاطب (میخواهی).

مطابق شرح فاضل چنانکه از دعوی معصوم بیت برمی آید است که «موتی» رعایت نمیکند یعنی نمیتوانند مابینشان اندازه را با هم شقاق و خدای شود» چنانکه از معنی بیت و در هر دو جانب جاهلانند اگر زنجیر باشد بگسلانند» هم معلوم میشود معصوم شرح در کواز ایست که اگر رشته بود و دوسوی ماس آنها بباربکی و سستی موتی باشد آنرا نگه میدارند و نمیدارند که پاره نشود و دوسویشان از هم بگسلند. و در

آئی: «آن» اسم اشاره و یاء ضمیر خطاب و مراد آن دشنامست.  
 که: حرف تعلیل.  
 عیب من: اضافه لامیه.

معصول بیت: از دشنامی که تو دادی من از آنهم بدترم و میدانم که تو عیب مرا  
 مثل خودم نمیدانی حاصل: من عیب خودم را بهتر از تو میدانم.

## حکایت

سحبان وائل را در فصاحت بی نظیر نهاده‌اند که سالی بر سر جمعی  
 سخن گفتی لفظی را مکرر نکردی و اگر همان معنی اتفاق افتادی  
 بعبارت دیگر گفتی و از جمله آداب ندماء ملوک یکی اینست

سحبان: بفتح سین و سکون حاء مهمله مداح حضرت نبی صلی الله علیه و آله و  
 سلم و یکی از صحابه فصیح و بلیغ و شاعر بوده.  
 وائل را: اضافه «سحبان» به «وائل لامیه است. و وائل اسم قبیله‌ایست که  
 قبیله قاسط بن وهب بن افسی بن دغمی میباشد. «را» ادات مفعول.  
 نهاده‌اند: یعنی تعیین کرده‌اند.  
 سالی: یاء حرف وحدت.

بر سر جمعی: «بر» حرف ظرف و «سر جمع» اضافه لامیه و مراد از جمع  
 مجلسست یعنی صدر مجلس و یاء حرف وحدت.

گفتی: یاء حرف حکایت.

لفظی را: یاء حرف وحدت و «را» ادات مفعول.

نکردی: یاء حرف حکایت.

و اگر همان معنی: در بعضی از نسخ بجای «معنی» عبارت «لفظ» واقعست.

حاصل اینکه متون در این خصوص تعارض نموده است. پس کسی که عبارت

«لفظ» را اختیار نموده از تعرض بی تقریبست. (رد سروری)

جمله آداب ندمای ملوک. اضافه‌ها لامیه است.

معصول ترکیب: سحبان وائل را در فصاحت و بلاغت بی نظیر تعیین کرده‌اند

(گفته‌اند) چنانکه اگر یکسال در صدر مجلسی سخن میگفت لفظی را مکرر ادا نمیکرد

و اگر همان لفظ و یا عین همین معنی اتفاق میافتاد آنرا با عبارت دیگر بیان میکرد

و از جمله آداب مصاحبان سلاطین یکی اینست که در مجلس نباید سخنی تکرار گردد.

## مثنوی

سخن گرچه دل‌بند و شیرین بود سزاوار تصدیق و تحسین بود

دل‌بند: وصف ترکیبی است (دل بخود متعلق کننده).

سزاوار: لایق.

معصول بیت: سخن اگر چه دل‌بند و لذیذ و لایق تصدیق و تحسین باشد (بعلت

زیبا بودنش دلپسند باشد).

### چو یکبار گفتی مگو باز پس که حلوا چو یکبار خوردند بس

پاز پس: «پس» از قبیل اتباع به لفظ «پاز» است. محصول بیت: این بیت مقید به بیت اولست یعنی سخن هر قدر مدوح باشد چون یکبار گفته شد بار دوم دیگر مگو (تکرار مکن) زیرا اگر حلوا یکدفعه خورده شود کفایت (با اینکه حلوا لذیذ و شیرینست یکدفعه خوردنش کفایت میکند و دوباره خوردنش لازم نیست).

### حکایت

یکی را از حکما شنیدم که می گفت هرگز کسی بجهل خود اقرار نکند مگر آن کس که چون دیگری در سخن باشد هنوز تمام ناکرده او سخن آغاز کند

محصول ترکیب: یکی از حکما را شنیدم که میگفت هیچوقت کسی بجهل خود اقرار نمیکند مگر آنکسی که در موقع حرف زدن شخص دیگر هنوز سخنش باختر نرسیده او بحرف زدن آغاز نماید. کسی که علاوه از متن مذکور جمله «بجهل خود اقرار کرده باشد» نوشته بجهل خود اقرار کرده است. (رد شمع)

### مثنوی

سخن را سرست ای خردمند و بن  
میاور سخن در میان سخن

بن: پایان و ته.

محصول بیت: سخن سروته دارد. حاصل: اول و آخر دارد. پس در میان سخن دیگران سخن میاور (کسی که مشغول حرف زدنت تا حرفش تمام نشده تو شروع بحرف زدن مکن).

خداوند فرهنگت و تدبیر و هوش  
نگوید سخن تا نبیند خموش

خداوند فرهنگ: اضافه لامیه و فرهنگ یعنی هنر.

محصول بیت: صاحب هنر و تدبیر و عقل و ادراک مادامیکه سایرین را خموش نبیند (در حال سکوت نبیند) سخن نمیگوید. حاصل کسانی که در مجلس حضور دارند تا خموش نشوند شخص عاقل و زکی شروع بسخن نمیکند.

## حکایت

چند تن از پندگاران سلطان محمود حسن میمندی را گفتند که سلطان امروز ترا چه گفت در فلان مصلحت، گفت بر شما هم پوشیده نماند، گفتند تو دستور مملکتی، آنچه با تو گوید با مثال ما گفتن روا ندارد گفت با اعتماد آنکه داد که بکس نگویم پس چرا می پرسید

سلطان محمود: پادشاه مشهور.

حسن میمندی: بفتح دو میم وزیر سلطان محمود بود. ایاز نیز هم وزیر و هم محبوبش بود.

دستور: بضم دال و تاء اصطلاحاً بوزیر گفته میشود.

محصول ترکیب: چند نفر از غلامان سلطان محمود به حسن میمندی گفتند پادشاه درباره فلان مصلحت بتو چه گفت؟ حسن میمندی گفت برای شما نیز پوشیده نمی ماند (بشما هم میگوید) گفتند تو وزیر مملکتی آنرا که بتو میگوید گفتنش را بما روا نمیدارد. حسن میمندی گفت باین اعتماد که میداند بکسی نخواهم گفت پس چرا می پرسید.

### بیت

نه هر سخن که بداند بگوید اهل شناخت  
بسر شاه سرخویشتن نشاید باخت

نه: در معنی حرف نهی و مقید بفعل «گوید» است.

که: حرف رابط صفت.

هر سخن: مفعول مقدم فعل «بداند و بگوید» (بطریق اشتراك).

شناخت: در اینجا اسم مصدرست بمعنی علم، پس «اهل شناخت» بمعنی «اهل دانش» است.

بسر شاه: باء حرف مصاحبت. و «سرشاه» اضافه لامیه.

سرخویش: یا یام بطنی اضافه لامیه.

باخت: در اینجا بمعنی باختن است و متعدی زیرا لغت مشترکست مابین لازم و متعدی.

محصول بیت: چنان نیست هر سخنی را که اهل دانش میداند بگوید (هر سخن را نمیگوید) زیرا لایق نیست که با افشای سر پادشاه سر خود را بیازد.

حاصل اینکه اظهار و افشای امور سلطنت و تدبیر مملکت که متعلق بشاهست سبب هلاکتست.



## حکایت

در عقد بیع سرائی متردد بودم جهودی گفتم من از کدخدایان قدیم  
این معلّم وصف این خانه چنان که هست از من پرس بخر که هیچ  
عیب ندارد گفتم بجز آن که تو همسایه اویی

عقد بیع سرایی: اضافه‌ها از قبیل اضافه مصدر بمفعولش میباشد. عقد بفتح  
عین مصدرست بمعنی بستن و بیع گاهی بمعنی اشتراک نیز مستعملست حاصل اینکه  
از اضداد است و یاء حرف وحدت.

جهودی: «جهود» به یهود گفته میشود و یاء حرف وحدت.

کدخدا: بزرگ خانه و بزرگ محل و بساحبان سایر چیزها هم گفته شده و  
اضافه اش به «قدیم» اضافه بیانی و اضافه «قدیم» به «محل» اضافه لامیه است.  
وصف این خانه: اضافه مصدر بمفعولش.

بخر: یاء حرف تأکید و «خر» بفتح و کسر خام معجمه فعل امر، مفرد مخاطب.

همسایه اویی: اضافه لامیه و یاء ضمیر خطاب.

موصول ترکیب: در خریدن خانه‌ای متردد بودم (میخواستم خانه‌ای بخرم) یکنفر  
یهودی گفتم من از کدخدایان قدیم این محل هستم و وصف این خانه را آنچنان که  
هست از من پرس بخر که هیچ عیب ندارد گفتم جز این که تو با آن خانه همسایه  
هستی (همسایگی تو با خانه مذکور عیب عظیمی است) زیرا «الجاء قبل الدر».

## قطعه

خانه را که چون تو همسایست ده نرم سیم کم عیار ارزد

خانه را: یاء حرف وحدت و همزه حرف توسل و «راء» حرف تخصیص.

کسی که همزه را حرف وحدت گفته وحدت را نمیدانسته است. (رد شمی)  
که: حرف بیان.

چون: ادات تشبیه.

همسایست: باید هم رسمی همسایه و همزه مجتلبه از لفظ و کتابت ترك  
شود چنانکه در خمسة نظامی و لیلی و مجنون، واقعست. بیت:

در بند گشادن خزینم      ترسم ز کلید آبیگیم

در اصل «خزینه‌ام» و «آبیگینه‌ام» بوده بضرورت وزن حذف و ایصال گردیده  
لیکن جمیع شراح به این حذف و ایصال اشاره ننموده‌اند.  
ده نرم: ده آنچه (نقره).

سیم کم عیار: اضافه بیانی و «عیار» بکسر عین مصدر ثانی از باب مفاعله  
بمعنی دانستن وزن چیزی گفته میشود (تشخیص دادن ثقلت و خفت چیزی).

ارزد: فعل مضارع، مفرد غائب بمعنی «می‌ارزد» (بقیمت می‌ارزد) از ارزیدن.  
موصول پیته: حضرت شیخ به یهودی خطاب کرده میفرماید آن خانه‌ای که مثل